

من در این دلوایسی ها نشسته ام تنها

می خواهم با تو سخن بگویم ؛

می خواهم باز چهره ات را از نزدیک ببینم

با همان لبخند زیبای خاص خودت

می خواهم خیره شوم در چشم هایت

سال ها و دهه ها

محو نگاه تو شوم بی خیال از گذر زمان

می خواهم باز دستانت را بگیرم ،

تا سردی این روزهای دستانم را

گرهای دستان تو پر کند

انگشتان مان مثل گذشته ها

آنقدر محکم در هم قفل و تنیده شوند

که گویی تا ابد یکی شده اند و جدا ناشدنی ...

اصلا می خواهیم ؛

هر چه انتهایش به اسم تو و عشق تو ختم می شود

امشب هم شعرهایم ناتمام ماندند ،

باز اسیر دلتنگی ات شدم من

کاش مثل همیشه ،

دوباره خواب مرا به رویای با تو بودن برساند

پسر پاییز

”سرما بهانه ب

هوای دست هایت را کرده ام.